

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PF2249

۶۱۷۳  
۵۴  
الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ اَلَمْ تَعْلَمُوْا

بیان خواب ملا حسن کاشانی علیه الرحمہ من قبیلہ حدیث  
المعروف و مشہور

و قصیدہ دیگر خواب حافظ شیرازی

مفتی ملا حسن  
در شان حیدری گفتہ بلکہ در سنہ ۱۲۹۲

۱۲۹۲ شوال ۱۲۹۲

بفرشتہ سعید عبدین سید عبا و ابن سید عابد مالک طبع

مقام ہونے طبع اشاعت عشری ماہ عادی صوفی حلیہ طبع شد

بیان احوال مولانا حسن کاشانی قدس سره العزیز

قاضی نورالدین شوشتری عثمی نورالدین مرقده در مجالس المومنین منبر قاضی  
حسن المصطفی بن مولانا حسن کاشانی آملی قدس سره العزیز از مجید  
مداحان خاص و خلاصان اخلاص حضرت امیر المومنین بوده و طریق حلاج  
خانان حلاجی و پیغمبران معنایان بوز و کمان و شیره مداحی ایشان می مدح و جل  
حسان و دولتشاه در تذکره خود گفته که هیچکس نتوانست لطافت او  
سخن گفته مروی و دشمنان فاضل بوده است اصل او از کاشان است  
اما در محطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته میگوید

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود

لیکن از جرد و پد نسبت بکاشان  
و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه عظمیه  
مدینه مکرمه شهر فها الشریع بزم زیارت شهید امیر المومنین عراقی عرب  
افتاد و بجنبه بوسی آن پستانه شریفه شرف شده و قصیده طلعش  
انست که ای زید و آفرینش پیشوای اهل دین و وی ز غمت  
ماح باز و کتورج الامین و بروضه مطهره خوانده و در آن شب  
شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی

از راه دور و دراز آمد و ترا و حق بر مایه حق جهانی و دیگر حق صلحه  
 اکنون باید که بهر ره روی استجا باز رگانی هست که او را مسعودین <sup>افلاک</sup>  
 میگویند از ماسلام رسانی و گوی که در سفر عثمان درین سال کشتی تو غرق  
 خوبست شدن بکیز از دینار برای ماندن گردی و مامد کردیم و شتی <sup>اموال</sup>  
 ترا با ساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آئی و از خواجه بزرگان  
 بخواند باز بستان کاشی بهیضه آمده و با آن خواجه ملاقات نمود و  
 پیغام امیر المومنین بگذارد باز رگان زشادی بستگفت و سوگند  
 خور که من این حال را هیچ آفریده نگفتم و بی الحال آن <sup>لانا</sup> تسلیم <sup>شده</sup>  
 حسن کاشی نمود و نعمتی مزید ساخت و بشکر آنکه مرا یار شاه <sup>شاه</sup> و <sup>ولا</sup>  
 و عوسه مستوفی جبهه صلاح و فقر از شهر بداد و مولانا حسن از <sup>شهر</sup>  
 نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان رسالت <sup>مستوفی</sup>  
 و مجد ملوک اشتغال بحکوم چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شد  
 گفته است من غلام حیدرم و از نگاه مداحی غیر از خواجگان <sup>مستوفی</sup>  
 دارم درین آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی <sup>مستوفی</sup> میکنند طبع پاکم  
 روح حسان آفرین و از جمله قصایدی مانند او قصیده هست که اکثر  
 استادان متأخرین در تثنیع آن در پاسفته اند و آن لطافت <sup>مستوفی</sup>  
 پیریزی گفته اند چنانچه درین وراق مرقوم کرده شده و از جمله <sup>مستوفی</sup>

این قصیده را که گنجینه معانی است و ترتیب حکیم خاقانی گفته قصه بنید

<p>گوهر معنی دهد فکر فلک و سوسان روز و وضع حمل منی خاطر عذر اس چون به عراج معانی زد و کرد اس سوی صحرای سخن نظم سخن پیر اس منتهای سده دید یک بهر اس نافعی صلوات از یک حکمت خوا اس در خیال ساکنان سده وادیا اس بر سر رسید رکاسان بهر اس گر چه در شمت نیاید صوت پید اس صیغه اندامه توفیق بهر اس نافه خوی در حوازش شکم کویا اس خود همین ده است گوی مقصد با اس نافه آهوی فدا زین سنبل حرام اس جز برای سخرن طبع جهان آرای اس مایه نور است بهر چون سیرت پاک اس پیر مکتب خایه عقل ادب و فایه اس</p>	<p>بهر سحر از موج این دریا گوهر اس شمع گردون و شبستان جم بار آورد بر سر رسید شاد درون نذر و لقا اس نوع و سانس معانی را بر و آن روغب اس در عروج فکر گردی تصویر اجمال گر بدی حنی مجسم صورت اس و نظر خلوت و قربانی را بهر جان کس است در شب معراج فکر است بی برف و جبریل آفتابم کرده معنی نگین در زمین صفوة اندر زاده درین دیوان اس آهوی طبع ز باغ فطرت سنبل میخورد آدم نسل معانی خوش است و حسن طر نی که در صحرای فکر خاک بود آدم بود رشته جان میخورد چون میگویم که است گر چه چون شمع در آب است از سیرت پاک اس خاطر هم در مکتب و مع لقا اس و عین علم</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زان همه یاران مکشند و در بزم نهاده  
 چون خضر پرورده آب حیاتم زان بود  
 نمانده در عالم صورت بمعنی درازل  
 من نداین صورت هم کاننوع می بینی  
 در حرم سدره خلوت دیشتم جای که بود  
 مجلس دراز که در پادشاه دوازده  
 اگر خورشید و ماه آن یکدگر گشته شست  
 هم بسوی مرکز صلی توان شد عادت  
 گردن شهوت بشمشیر بر خست شده  
 در رهم روز جوانی دم شهوت نهند  
 گنج و اثر در با محبت گیتی زین  
 گر نه نور محراب که در اول مقیم  
 جانم اندر پای از در با شهوت گشته  
 آفتاب آسمان من میسر از نین  
 آسمانی پریده و خورشیدیایی برین  
 آفتاب اندر پناه سایه را هم بود  
 اینجهان اینجهان زیر پایت گم شود

قوت با بایع معنی مبیع است  
 مجمع البحرین معنی در اول است  
 بر سعید پیر گیر وونی دولت بر نامن  
 جای دیگر بود اول سکون ما و امن  
 نقشه لب آب حیات از جبره عمر امن  
 در کف سانی بجان افزای هم و مسکن  
 کمی بد و خاک آمل مولد و منشا امن  
 گر نیالاید دنیا حرص کفر آلاک امن  
 تا به یار گشت برین بشد منشا امن  
 این کهن پیر که دست پی افروخته امن  
 بود در گنج و جوشم شهوت در حاکم امن  
 در اول یوسف این جان ملک امن  
 گر نبودنی شکیه هم دولت هو کار امن  
 کاهمه تشرف و شرف جنت باک امن  
 اگر به برش با سجوی یکسبک اجزا امن  
 تا بود در سایه خوشی زمین بجا امن  
 گر بود دست یقین عروقه اولکان

شبه سلو رخسار موی ابروین چون کیم است  
بلبلستان و گستان بزبان چون  
انتظار از بجز مینی کی کشتم چون بکیند  
جز صفا و ذرات آن شبه بود و بر گویا  
و اسرار از قدر معانی تا گریبان کشتم  
لوح آبید در کنار طبع خاقانی نهید  
در شبه مایی یونس و کلاش فی مثل  
یرغ طبع طبع طبع از ولای آفتاب  
موسی عیدم که بر طور ریاضت کفر  
خضم اگر در روز دعوی مری و دود  
مقتلای سینه حساب و لایع کعبه ار  
تا زبانه در تنای کنایان طبع است  
زین صفت کاه چو بی این دم چو بی  
بر سر بار از مینی گرانای حق بیستم  
آن تو که بهتم و درین کج با فراط فقر  
محنت دل با که گویم زانکه در مازند  
تا نریز و آبر ویم پیش هر حسن زبان

محرو او امر و زصل نعمت و در این  
شرح مدح میردین طوطی شکر خاکی  
مدح آن خورشیدین و لایع طبع  
طاعت و زین اندیشه شبهه کاس  
چون خود و غواض کشت و در دگر  
در ویرستان معنی خاطر و آما  
بحر نونس سیکشاید کاک حیات  
تخته نندیل طبع معجز طبع با مین  
روشن زانوار حق و برم چلبه کاس  
گوشتال اساس و رایید بیض کاس  
بیت محمود معانی طبع و لایع کعبه  
رکن هفت قلیع معنی شکران کاشان  
و هفت گوی زنفه روح القدس کاشان  
سرایین معنی نذاند جز دل شایع  
ظا بهرست از خلق عالم و طبع کعبه  
نیست کسر از بلای خلیفتن بر کاس  
قفل خاموشی است ایام رب گویان

غم ز درویشی ندارم چونکه میدم دست  
 در ضیافتی که تحقیق خوان سال اول  
 کاشی صلم علی مولود حسن نامم دست  
 کمترین ملوک حیدر کاشیر کم فضل  
 تا به باز سخن بقدر مسامحتی می برم  
 اگر ز روی امتحان صبر در سخن بند  
 بر سر بازار تسلیم معافی کو کس  
 شاعران را اگر چه غایب خواند و قرآن  
 یارب از فضل و کرم سیراب کن طبع را

در کف سالار محشر طایفه اشرا  
 میکند اجری نوستیر دین جبران  
 همچو چستان و زلفینا صد و بیست  
 در سخن بالا تر از عیسی است این عالم  
 قلب و تی اندوده پیرین نایز و جوان  
 جز طلا بیرون نیاید ز دست و قلم  
 تا دهد عرض متاعی به جبر کالاس  
 بهست از نیشان بهم پیران طایفه  
 زانکه از حد تجاوز رفت استقامت

و که طیب الله مشحده  
 پر آنکس که مادر پارسانیت  
 دلش اسیران پاکان چهریت  
 صواب است اینک سیکو به خطیت  
 بغیر از آن به غیر و فایت  
 بغیر از مرآت مشکک نیست  
 مجال نسخه ارض مسدست  
 معظم و دونه بیت به خطیت

به واسطه سر قضی وافی که نیست  
 اگر صلش درست و درست بشد  
 خطای ما در اندر شے اثر کرد  
 و دایم بحسب ایت که اورا  
 علوم اولین و آخرین را  
 بهجیب رقص دیوان قدس  
 بهمن مولدا و گشت کعبه  
 حرم حرمت شاه تخت را



مشاعر کمتر از رکن و مینا نیست  
گویم گر تو طبع جفا نیست  
کسی راه است با من بگو ماست  
همیدانی ترا شرم از حد نیست  
که با حق غیر از ایشان نیست  
چو کاشی بلبل مدحت شری نیست  
سنائی جز شناس او نیست  
ازین بهتر مراد و دو نیست

بیاتاً از رو انصاف یک دور  
مقام لو کشف از حبلہ خلقان  
سلوئی با اقلیوں نے برابر  
محمدؐ را شناسی آل و را  
سر ایستان مدح مرثضہ را  
ولیکن سینہ اعلائی میں را  
شناسے مرثضہ گویم پیش و رفتہ  
قدومولا نا حسنہ در جا مبتدا

شهر سلطانیہ واقع است و بادشاہ صاحبقران مغفور فرمودند  
عمار نے برالائی قبر و ساختند و باغیچہ در انجا طرح انداختند  
و الحال آن مقام مزار اہالی آن دیار است

ہفت بند ملاکاشی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

استلام می سایه خوشید الباقین  
مفتی بر جا و قهر خواجه بهر جنبه  
عالم علم سلطانی از دارالاشرف  
آسمان عز و تمکین آفتاب دین  
و اور بهر شش جهنم عظام المیزین  
نا صحتی نفس خبیث را مالم تقین

نہ کہانی قولہ اسلوبی قبل ان تفقد ولی فی ایام خلافتہ ۱۱۴

10

مقصود تمیز بلوغ مرکز است و سبب از سبب  
صورت معنی فطرت عبادت الی خلق  
صاحب فون بلند را قناب است  
و جهان از روی شمعین است  
حاجب یوان مرت سگوار است  
از عطای سبب فیاض است  
استفاده از زمان محدثان  
نقش بر کاف فون از بد فطرت است  
مثل فون چون شبیه یزد و برهه است  
انکه مدحش خدا هم رسول الله

سطح بیکوه شامد قطع جبل متین  
سرصل نسل آدم نفس خیر سلیمان  
نقره عین لعل کرک نارش روح الانبیا  
برزین از روی غوث آسمان بر زمین  
بروه و بارام قصرت عینش و روشن  
هزار یاض نرزه طبع تو یزدان خیر  
ابی رضا خلق از تو در فی کلام اکابر  
ناشنیده چون درختان او نقش سپهر  
ورب و ممکن نه الارضه للعالمین  
اگر کسی بهتاشش پناه برده رسول الله

اخی بغیر از مصطفی نال بود و هشتاد و شش  
 مهره میخیز از گلو ی خرج بر ناز و رضا  
 میسب با قدرت پس میخیز چو سیب با نای تو میخیز  
 ناروان سالار جا به چشمت میخیز چو سیب با نای تو میخیز  
 باشکوه عدل و عدالت ستان نیاید و شکر  
 قوت بازو ت گردوستان بدید و موصفا

ایست بر عهد تو ایده و جعفر العقیلی  
 اگر نه از عهد تو ایده هیچ ضایعش  
 آن قدرت است تا این ایست  
 چرخ را بر دست پیش باندا و چرخ  
 در پر عنقای غریب شکوه آید  
 مرغ خوشن زمان به شکست قفس

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

اگر دلی را عطایت موج برگردونند و در شکوه است اینمیزان سنا برشند اندازان میدان کن مروان سقا و جوی نقش شمشیر بران رسد و شیران بند از میان شرق غریب آبی مهر وار خلق بهفت قلب اگر از ورستان شوند صوفی گرد و مجسم فتح گوید شکا لا فنی الا علی لا سیفک الا فی	نجه گردون لزان گردان بید بخور از ره خفت کم آید و قیدین بکنید از پی مروی عنان از دست بزد چون طلبیب گدای عساکان انجمن رایت دولت پیش و این خیمه زبیر از ره مروی یار و پایی و تالوش لا فنی الا علی لا سیفک الا فی
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بند سیم

ای سپهر عصمت از فر تو زیوریت از غبار در که چرخ آفرینش کما بر امید مثل رویت نیست نقاشی هر که دست ابد را که نوبت بنگان آنکه اندر آفرینش لای بالائی زند بار مهرت هر کجا بال جلالت دهد باز روز فتح الباب برست نماید با تو هر که محرم تو بر صفحی نه نقش کرد آنکه دست حاجتی بر جو تو بردو آفتاب از سایه خیر تو منوریت بکسیاگر نسخه گوگرد آفرینست نقشها بر بسته ما چون تو که شربت رشته دست ترا در یاسی خضر نیت رفعتت از آفرینش یار برتر نیت طائران سده از ز شیر شهر نیت شر طائر افلاک چون شناور نیت مخزن لرا چون کان ز تو نگرفت تا قیامت دست خج و راحت نیت	ای سپهر عصمت از فر تو زیوریت از غبار در که چرخ آفرینش کما بر امید مثل رویت نیست نقاشی هر که دست ابد را که نوبت بنگان آنکه اندر آفرینش لای بالائی زند بار مهرت هر کجا بال جلالت دهد باز روز فتح الباب برست نماید با تو هر که محرم تو بر صفحی نه نقش کرد آنکه دست حاجتی بر جو تو بردو آفتاب از سایه خیر تو منوریت بکسیاگر نسخه گوگرد آفرینست نقشها بر بسته ما چون تو که شربت رشته دست ترا در یاسی خضر نیت رفعتت از آفرینش یار برتر نیت طائران سده از ز شیر شهر نیت شر طائر افلاک چون شناور نیت مخزن لرا چون کان ز تو نگرفت تا قیامت دست خج و راحت نیت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است

ساقی کو ترنچندان مسح باشد مژرا	ای ز تو دریای فطرت کان گنج نیست
با صفای گهر پاک تو خدایان سالها	نحاک خجلت جبرین آب کو سر نیست
با خدای مصطفی رومی نو یکرو است	کز خدا و مصطفی شمشیر و خنجر نیست
فریبودی ذات پاکت فریشتن آبا	تا ابد خواسترون بود و آدم غیب

### بند چهارم

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی	قبله دنیا و دیر جان جهان مصطفی
از نفوذ گوهر معنی لبالب شد بیان	تا نهاده می لب بصورت در بیان مصطفی
ای به خالق بعد از مصطفی غیر از کس	تا نهاده پامی تکلیف من مکان مصطفی
تا سپهر شمع از دیو نور شد بهر گزینیت	از نور روشن تر مجوی آسمان مصطفی
تیغیت آن بر سیت ریاضت کف ایاب	تا نه وار و زان بصیرت بوستان مصطفی
رهر و آن عالم تحقیق ره نابوده اند	بی زمین بوس در ست آستان مصطفی
رفعت بالا ای اسکان صدو نامکن است	و ربود ممکن تا آخر تو ان مصطفی
گر چه در عالم باقبال تو شایا کرده ام	انچه حسان کرد و کرد در زمان مصطفی
لاف مداحی در آنحضرت نمی آرم و ن	ای شناخوان تو ایزد از زبان مصطفی
از بیان خلق بر ناید صفات ات تو	و ربود ممکن تا الا از بیان مصطفی
عرض حاجت بر تو حاجت نیست ای محبت	حال خلاص من اندر خاندان مصطفی
سنت خلقم بجان آورده ای کن شریبا	و اربان انونت خلقم بجان مصطفی

روی حسبت ششانی کام چاند روی من  
حسبت جهان چهر یک نظر کن من

### بند پنجم

ای ستوده مرخصیت یا امیر المومنین  
آفرین بر آرد و سر باز چرخم  
خاندان کان و دریا کینه نداشت  
بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر کرده  
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یا  
خاطر همچون من شودید خلطی کن  
انچه عیسی از الفس میگرد و میزد و پس  
روح گریخته است ذات تو بایگشته پس  
اگر بدی بالاتر از عرش برین بجا و اگر  
ما بجز از درگاه الطفت گدانی میکنم  
با همه بالانشی عقل کل نابرده راه  
انچه تو شنایسته آبی ز روی غروب  
فهم انسانی چه داند قدرت کار ترا

خوانده فقهی طایفه یا امیر المومنین  
باز و منی و آراخت یا امیر المومنین  
روز بازار سخاوت یا امیر المومنین  
از دل دریا حطایت یا امیر المومنین  
پیش خلق جهان خزانیت یا امیر المومنین  
وصف ذات کبرایت یا امیر المومنین  
از لب سحر نایت یا امیر المومنین  
گفتم تا گویند نایت یا امیر المومنین  
گفتمی کجا ناست جنت یا امیر المومنین  
ای همه شایان گدایت یا امیر المومنین  
زیر شا دروان است یا امیر المومنین  
کس نداند جز حطایت یا امیر المومنین  
کافریش بر نماند بار مفت در ترا

### بند ششم

ای که فرمان قضا و قوت مان شست  
و در دران خلک و دوز و دران شست

<p>آفتابی کاسمان در سایه اقبال است چشمه کز روی محیط آفرینش قطره است انچه از وی عالم مکان غبار پیش است پیر ملکوت خانه ابدی یعنی جبرئیل هر کجا در جمیع قرآن خدا آید است نسبت قدر شما با آن گردان کنم انچه گردون ابد چشم جهان بین است هر گهر کاندز ضمیر کان مکان هست قبه نه چرخ را چون آنه بر چنینجا بنده ییچاره کاشی از دل سالک بر در دولت سرایت رو بر خاک نیاز در پنهان پیشین در مان چه بتولون داشت</p>	<p>پرتویی از لمعه گویی گریبان شمس است قطره از لجه دریای حسان است صدوی ده چند از آن کنی ز کان است با همه هنر و ذکا افضل و لیسان است از کمال فضل و حرمت شایسته است ز آنکه روح او ضعیف و روبرو با شمس است جز در و قریب نیست آنهم فتنه خوان است صدوت اظهار آن سوخت فرمان است مرغ تعظیم که آن باطل یون است روز و شب خطه آمل نشان خوان است با دل پر در و بر سپید و یان شمس است عاقلی شود ز دربان در و پنجان داشت</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بند هفتم

<p>تا نجف شد آفتاب برین دولت کعبه اصل است بیشک ز دارالیقین آفتاب آسمان دین امیر المومنین بمطلن دنیا و بدعت سنی حکامی</p>	<p>خاک و آرد شرف بر مغرب است ز آنکه دارد عروقه الوفا دین و کفایت والی ملک لایست که دار السلام حامی دین شریعت افعی و ظلمات</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

صورتی بودی جهان از روی منی تاج	سایه لطفت بمعنی اگر نبودی در جهان
وی جهان آفرینش برده ز نام تو نام	ای سر سیروری آورده از جاده تو جاده
برزین جنت است زده خوشید هر نام	بر سپهر اختر است آفتاب زده کم
تاج جمشیدی چه تخت سلیمانی کدام	باشکوه شفق دستار کن مست
اندکی بود آن هم ز تکلیف سلیمان و ام	اینچه در عظیم و تکلیف سلیمان میر و
نه از روی او پیر و نه فراتج گام	تیر و پیر تر ایوسته تقدیر قضا
گوهر پاکیزه جوهر راجه نسبت با رخام	نسبت با سائر انسان خطا با خطا
معنی ایمان با نیست و شوق اسلام	مثل تو جز مصطفی صورت زنده خلق

زائران روضه است برابر در خلد برین  
میرد آواز طبل هم قاف و مخلو با خالین

بسم الله الرحمن الرحیم

خورشید برج ارتضا یعنی علی علیه قضا	انگلیس مانع و فغانسروستان جفا
مفتی در سن و جان معنی حرف اتنا	مقصود ام کن فکان طلب هم جفا
شاه عرب باه بخف چاکب سورا	در ولایت احمد برج امت راسخ
مفتی احکام قدر مثنی دیوان قضا	داشته محفل و نظر بیننده نفع و ضرر
قایم مقام صفی حساب خدا با ای	نفس رسول محبتی از روح بتولایا
شاه عرب باه عجم سلطان جلاله الیا	عالی علم والا هم شیخ خدا میرا هم

بدرالدجی صدیقی که بیست و یک سال از این  
اعظم امیرالمومنین صدرا نام مقتدین  
آن صدق را علی نسب و آن سرور و الا  
سرحدی که کشت گشت از بیست و یک  
گنج سلونی در دوش علم لدنی حاشا  
وینش حکم بزل خالی نقصان خلل  
خورشید بیخ بهترین سیاره نیکی  
با خضر هزار آمده با نوح و ش آمده  
یوسف بیستم سوخته خود را بد و بفر خور  
ادریس با ایشاد و حیران دستعد او  
منشور دین احمدی شهر کو ملک سرمد  
ماه سپهر مکرمت خورشید کیوان  
فخفور و ربان و رش قیصر علامت

نجم العالی شمس الضحی یعنی دوش  
و آن کاشف تیر یقین و آن صاحب  
و آن عالم علم و ادب و آن مفخر آل عبا  
وینش فعلش قوت بیشش فضلش  
جان و تن آب گلشن با علم حکمت  
طبعش منزله از نزل آتش بر آریا  
وینش کرم راضی ملک شمس پیشوا  
با عیسی بنیاز آمده و عالم عبا  
خارون از و آموخته قانون علم حکیم  
موسی با بنده او چون از دیا کرد و صبا  
گذشت طبعش بی نافرمانی بر لفظش  
شاه سریر سلطنت بکر کرم کان  
خاقان کمینده چاکرش چشمش قارون

کرده بی نامش علی خوانده او را

در عهد ایام صبی بدریده کام از دها

شیر فلک و او چون و به بیست  
از عکس و دین یافته شمع فلک رو

از ضربت خرم او و در بیست  
است ستم بر یافته نافر عد و شک



آن حیدر در رتبه وان هر روز خنده  
آن ماه برج اهره وان در دج قوت  
ابن عم پیغمبری با شپه و شپری  
نقش نگین خاتمه صاحب پیشین  
سیرم حیدر است خوش آرم چا و چمن  
وان قره لعین علی وان نصیبی  
وان محمد فضل و بهرین بنی عقیل و نظر  
آن یک امیر ششم وین یک نام محمد  
آن روز و شب طلب بین آن در کرب  
از دست طعن کلوان نشو می این بکر  
با و ابهران آفرین از فضل العالی  
از باقر و صادق سخن گیسگنی کان نمون  
هر ترقی و برقی اگر ضم کنی عسکری  
ای بهدی آخر زمان بنامی و خوش  
من سیم گشته و زبان دل بسته  
از پیش کسری ناری بود و دل سحر

وان مفر کاوس کی و نصفه خیر  
وان سیر و یوان پخوان شیرین  
سای خوش کوشی و موقوف و  
خاتون جنت طبعه گلدسته با صفا  
لی میار ایشان هم وزن گرینه لی لوت  
آن یک امیر شقی وین یک نام محمد  
و آن مفر علم و خبر وین معدن و  
آن در دریا گرم وین گوهر کان سخا  
آن خسته ز بهر لقب وین کشته شمع  
آن یک سیر و یوان وین یک شمشیر  
بر ره نشسته زین با آن خده و  
فای دل تو کل دیده کن خاک علی موسی  
اگر دودان جانست کی گیر و بهار است  
تا چند مانی در زبان خود و نامی  
بر گرد و گشته بر بوی احسان  
تا از میان گیر و کسی دست من ندگدا

حافظ خوشی پیشه من در کار خود نشسته	تقت
قطع نظر زین پیشه من گر سیر باید ترا	



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

811

DATE SLIP

१९१५ डि०

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for  
each day the book is kept over time.

२२४९

19150151

449

بخت نیند ملاسن کاشی و قصیده و دیگر خواجہ حیات

[illegible]